منشأ یابی یکی از غزلهای حافظ در شعر مولانا

فیروزنیا، علی اصغر

عرف بر پایه‏ی کلام معروف«المجاز قنطرة الحقیقه»عشق‏ پاک مجازی را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی می‏دانسته‏اند.البته‏ در نظر اهل بصیرت،پل وسیله‏یی برای گذشتن است نه ماندن،محل‏ گذار است نه جای قرار.

حکایتی که در پی می‏آید به خوبی نشان می‏دهد که خواجه حافظ در سرودن یکی از برجسته‏ترین غزل‏های خویش متاثر از کلام عارفان‏ پیش از خود(بویژه اشعار مولانا و عطار)بوده است.این حکایت، نخست به نثر بوده است و با گذشت زمان به رشته‏ی نظم درآمده است‏ تا دلنشین‏تر و دل‏نشان‏تر گردد.به‏جز دو رایت نخستین که منثور است،روایت عطار نیشابوری و مولانا و حافظ به شعر است.

عطار و مولانا در قالب«مثنوی»به سرایش آن پرداخته‏اند،ولی‏ حافظ در قالب«غزل»آن را سروده است.گرچه حافظ هم در بحر رمل‏ آن را به نظم کشیده،تفاوت‏هایی در مقایسه‏ی شعر او با شعر دو شاعر بزرگ پیش از وی دیده می‏شود.عطار و مولانا با عنایت به این‏که بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور(فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)مناسب‏ مضامین پندآمیز و عارفانه است و با ذوق سرایندگانش مطابق بوده،در بحر دل‏خواه خود سروده‏اند.اما لسان‏الغیب متناسب با قالب غزل و درون‏مایه‏ی حکایت که رنگ و بوی تند تغزّلی دارد،وزنی غنایی را برای کلام خود برگزیده است،یعنی آن را در بحر رمل مثمن مخبون‏ مقصور(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)عرضه کرده است.

تصویرگری برجسته همراه با تسنیق صفات و کاربرد صفت در نقش قیدی(قید حالت)و عدم ذکر نهاد جلوه‏ی هنری شعر حافظ را به اوج رسانده است.

شعر حافظ در شعریّت و وزن به شعر مولانا و عطار نزدیک است‏ و در اصل داستان و بی‏پیرایگی‏اش به سخن عارف معروف،بو سعید مهنه.

به تشابه حکایت در کلام عارفان پیش از حافظ،بزرگانی چون‏ مرحوم استاد فروزانفر و نیز استاد کریم زمانی اشاره کرده‏اند،اما درباره‏ی تاثر خواجه حافظ از آنان در این موضوع،سخنی به میان‏ نیامده است.

1-روایت ابو سعید ابو الخیر

به روایت ابو سعید ابی‏الخیر(به قلم محمد بن منور):(ابو سعید متوفی به سال 440 هـ.ق.)

«خواجه ابو القاسم هاشمی حکایت کرد که من هفده ساله بودم که‏ شیخ بو سعید قدّس اللّه روحه العزیز،به طوس آمد و پدرم رییس طوس‏ بود و مرید شیخ بو سعید قدّس الّه روحه العزیز.

هر روز به خانقاه استاد بو احمد آمدی به مجلس شیخ و مرا با خویش بیاوردی و من در پیش پدر ننشستمی و مرا چنان که جوانان را باشد دل به پوشیده‏یی باز می‏نگریست.پس شبی آن زن به من پیغام‏ داد که«من به عروسی می‏روم،تو گوش دار تا چون باز آیم تو را ببینم».من بر بام بنشستم و شب دور درکشید و مرا خوب درگرفت. با خود آهسته این بیت می‏گفتم تا در خواب نشوم:

در دیده به جای خواب آب است مرا زیرا که به دیدنت شتاب است مرا گویند بخسب تا به خوابش بینی‏ ای کم‏خردان چه جای خواب است مرا

این بیت می‏گفتم،خوابم ببرد.و در خواب بماندم تا آن ساعت که‏ موذن بانگ نماز کرد.بیدار شدم،هیچ کس را ندیدم که خفته مانده‏ بودم».1

2-روایت بهاء ولد

به روایت بهاء ولد(پدر مولانا):(متوفی به سال 628 هـ.ق.)

«یکی دعوی عشق زنی می‏کرد،گفت:شب بیا.او منتظر می‏بود تا معشوقه فرو آید.چون از کار شوی خود فارغ شد،بیامد.وی را خواب‏ برده بود،سه دانه جوز در جیب وی کرد و برفت.چو بیدار شد دانست‏ که چنین گفته است که تو هنوز خردی و کودکی.از تو عاشقی نه آید، از تو جوزبازی آید».2

3-روایت عطار

به روایت عطار:(متوفی به سال 618 هـ.ق.)

عاشقی از فرط عشق آشفته بود بر سر خاکی به زاری خفته بود رفت معشوقش به بالبینش فراز دید او را خفته و ز خود رفته باز رقعه‏یی بنبشت چست و لایق او بست آن بر آستین عاشق او عاشقش از خواب چون بیدار شد رقعه برخواند و برو خون‏بار شد این نوشته بود:کای مرد خموش‏ خیز اگر بازارگانی سیم کوش‏ ور تو مرد زاهدی،شب‏زنده باش‏ بندگی کن تا به روز و بنده باش‏ ور تو هستی مرد عاشق،شرم‏دار خواب را با دیده‏ی عاشق چه کار؟ مرد عاشق باد پیماید به روز شب همه مهتاب پیماید ز سوز چون نه اینی و نه آن،ای بی‏فروغ‏ می‏مزن در عشق ما،لاف دروغ‏ گر بخفتد عاشقی جز در کفن‏ عاشقش گویم ولی بر خویشتن‏ چون تو در عشق از سر جهل آمدی‏ خواب خوش بادت که نااهل آمدی»3

4-روایت مولانا

به روایت مولانا:(متوفی به سال 672 هـ.ق.)

عاشقی بوده است در ایام پیش‏ پاسبان عهد اندر عهد خویش‏ سال‏ها در بند وصل ماه خود شاه مات و مات شاهنشاه خود عاقبت جوینده،یابنده بود که فرج از صبر زاینده بود گفت روزی یار او کامشب بیا که بپختم از پی تو لوبیا در فلان حجره نشین تا نیم‏شب‏ تا بیایم نیم‏شب من بی‏طلب‏ مرد قربان کرد و نان‏ها بخش کرد چون پدید آمد مهش از زیر گرد شب در آن حجره نشست آن گرم دار بر امید وعده‏ی آن یار غار بعد نصف‏اللیل آمد یار او صادق الوعدانه آن دلدار او عاشق خود را فتاده خفته دید اندکی از آستین او درید گردگانی چندش اندر جیب کرد که تو طفلی،گیر این،می‏باز نرد چون سحر از خواب،عاشق برجهید آستین و گردگان‏ها را بدید گفت شاه ما همه صدق و وفاست‏ آن‏چه بر ما می‏رسد آن هم ز ماست‏4

5-روایت حافظ

به روایت حافظ:(متوفی به سال 792 هـ.ق.)

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست‏ پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست‏ نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان‏ نیم‏شب دوش به بالین من آمد بنشست‏ سر فراگوش من آورد و به آواز حزین‏ گفت ای عاشق دیرینه‏ی من خوابت هست؟ عاشقی را که چنین باده‏ی شب گیر دهند کافر عشق بود،گر نشود باده‏پرست‏5

پی‏نوشت‏ها

(1)-آن سوی حرف و صرف(گزیده‏ی اسرار التوحید)،ص 60.

(2)-معارف بهاء ولد(به نقل از ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی)،ص 200.

(3)-منطق الطیر،صص 196 و 197.

(4)-مثنوی،دفتر ششم،ابیات از 593 تا 604(ج سوم،ص 306)

(5)-دیوان حافظ،ص 39.

منابع

1-دیوان غزلیات حافظ،به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر،تهران،انتشارات‏ صفی علی شاه،چ دوم،1364.

2-شرح جامع مثنوی معنوی،دفتر ششم،کریم زمانی،تهران،انتشارات‏ اطلاعات،چ ششم،1382.

3-ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی،بدیع الزمان فروزانفر،تهران،انتشارات‏ امیر کبیر،چ سوم،1362.

4-آن سوی حرف و صوت(گزیده اسرار التوحید)،انتخاب و توضیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی،تهران،انتشارات سخن،چ اول،1372.

5-مثنوی معنوی مولوی،به همت رینولد الین نیکلسون،تهران،انتشارات مولی، چ دوم،1362.

محمور شبانه

سحرگاهان که مخمور شبانه‏ گرفتم باده با چنگ و چغانه‏ نهادم عقل را ره توشه از می‏ ز شهر هستی‏اش کردم روانه‏ نگار می فروشم عشوه‏یی داد که ایمن گشتم از مکر زمانه‏ ز ساقیّ کمان ابرو شنیدم‏ که ای تیر ملامت را نشانه‏ نبندی زان میان طرفی کمروار اگر خود را ببینی در میانه‏ برو این دام بر مرغی دگر نه‏ که عنقا را بلندست آشیانه‏ که بندد طرف وصل از حسن شاهی‏ که با خود عشق بازد جاودانه؟ ندیم و مطرب و ساقی همه اوست‏ خیال آب و گل در ره بهانه‏ بده کشتیّ می تا خوش برانیم‏ از این دریای ناپیدا کرانه‏ وجود ما معمایی‏ست حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه

شیراز-حافظ